نقطه آغازین در استظهار و دور هرمنوتیک و تنظیر آن به مخروط ریاضی

این نقطه شروعی که در استظهار عرض می‌کنم، منافاتی ندارد با اختلافی که در حلقه فهم و اینکه انسان چطور یک کلام را درک می‌کند، مطرح است. یعنی وقتی ما کلامی را درک می‌کنیم، این درک ما نقطه آغازی دارد یا نه؟ در اینجا دو مبنا است. برخی می‌گویند نقطه ابتدا دارد و برخی می‌گویند نه، اصلاً طوری است که نقطه ابتدا ندارد. خب مگر می‌شود که نقطه ابتدا نداشته باشد؟ بله. من مقدمه آن را عرض می‌کنم.

ببینید وقتی متکلم کلامی را می‌گوید، یک مقصودی دارد. خب آن مقصود خود را در کلام می‌ریزد. حالا ای می‌گویید که الفاظ از دهان او بیرون می‌آید و ما می‌شنویم، وقتی کلام او تمام شد، مثل حرکت قطعیه، کل الفاظ او در ذهن ما دفعتاً حاضر است. یعنی به‌صورت مخروط متصرم درمی‌آید. بعد از اینکه الفاظ را شنیدیم کلامی می‌شود که مانند مخروط ریاضی است. یعنی همه الفاظی که او گفته، در ذهن ما دفعتا حاضر است. مثل قاعده مخروط ریاضی قارّبود و همه آنها با هم موجود بود. پس الفاظ متصرم بود، ولی بعد که کلامش تمام شد، همه آنها بود. همانطور نوشتن است. وقتی شما مکتوب مؤلف را می‌خوانید، چراهای ندارید که از اول بخوانید و چشم شما روی کلمات، متصرم جلو می رو د. اما وقتی به پایان عبارت رسیدید، مجموعه کلمات نوشته شده در قوه فاهمه شما به‌صورت قار موجود است. الآن که به‌صورت قار موجود است، بحث پیش می‌آید. وقتی همه آنها در قوه فاهمه شما موجود شد..، قبلش که مرادی بود؛ یعنی تدافعی معانی بود. وقتی همه آنها موجود شد، تازه مرحله ظهور بدوی است. یعنی قبل از استقرار کلام اصالًظور بدوی ندارید. اصالًنمی‌شود که نام آن را ظهور بدوی بگذارند. به تعبیری مرحوم مظفر یک نوع تدافعی معانی است. فقط دارید معانی لغوی را می‌بینید. «رایت اسدا»؛ «رایت» یعنی دیدم. «اسد» یعنی حیوان مفترس. فعلاً به‌صورت مرادی می‌آید. تنها در حد مدلول تصوری لغوی است. قاموس لغوی است. اما اینکه او از این اسد چه چیزی را قصد کرده، هنوز چیزی نمی‌دانید. مرادی است. «اسد» را گفت، ولی تنها می‌دانید که در قاموس لغت، «اسد» به‌معنای حیوان مفترس است. اما اینکه او چه چیزی قصد کرده هنوز نمی‌دانید.

بله، قصد مدلول تصوری متکلم هم حیوان است، یعنی او می‌داند که اسد به این معنا است. اما اینکه قصد جدی او چیست، این را نمی‌داند. ظهور بدوی، به‌معنای ظهور تصوری نه، ظهور بدوی تصدیقی زمانی محقق می‌شود که کل کلام را بشنود و تمام شود. با استقرار کلام یک شیء قار دارید؛ مثل قاعده هره و مخروطی که عرض کردم قار است. اینجا این بحث بین علماء پیش آمده، حال که ظهور بدوی می‌خواهد تشکیل شود و من بگویم متکلم می‌خواهد چه چیزی بگوید، نقطه آغاز کجا است؟ ابتدای کلام است؟ انتهای کلام است؟ قرینه چیست؟ از کجا باید شروع کنیم؟ ده‌ها گفتن که اصلاً نقطه آغاز ندارید. این یک مبنا است که نقطه آغاز ندارید. ده‌ها گفتن که دارید. خب چطور می‌شود که نداشته باشید. مثالی که در همه جا به درد می‌خورد، این است: اگر به

شما بگویند که مرکز یک دایره کجا است، مرکز آن چند نقطه است؟

شاگرد: یک نقطه است.

استاد: یک نقطه است و آن را نشان می‌دهید. حالا بگویند مرکز این توپ و کره کجا است؟ در اینجا هم می‌گویید مرکزش وسط آن است و فوری یک نقطه را نشان می‌دهید. حالا سطح منحنی این توپ را در نظر بگیرید. مرکز این سطح منحنی کجا است؟ اگر مرکز را به این صورت معنا کنیم که نسبتش با تمام پیرامون برابر است، هر نقطه‌ای را که دست بگذارید، مرکز است.

شاگرد: همان مرکزش است.

استاد: سطح دو بعدی است. مرکز کره که سه بعدی است. عرض کردم دقیقاً سطح را در نظر بگیرید. سطحی که می‌توانید روی آن دست بکشید را در نظر بگیرید. در فضا دست می‌برید و می‌آورید. اما منظور چیزی است که روی آن دست می‌کشید. سطحی منظور است که شکاف می‌خورد. مرکز توپ کجا است؟ هر نقطه‌ای را فرض بگیرید، مرکز است.

> **29:10**

شاگرد: مرکز ندارد.

استاد: مرکز ندارد ای معادلش می‌گویی همه نقاط مرکزش هستند.

شاگرد: نقطه‌ای ندارد که فاصله‌اش از همه نقاط برابر باشد.

استاد: دارد، همه نقاط، فاصله‌اش با نقاط دیگر برابر است. همین را می‌خواهم بگویم.

شاگرد: یعنی نقطه‌ای نیست که فاصله‌اش با نقاط دیگر برابر باشد.

استاد: با کل محیط در نظر بگیرید.

شاگرد: این نقطه را ندارم.

استاد: دارم. یعنی هر نقطه‌ای مرکز است. معادل فرمایش شما است. شما می‌گویید ندارم، یعنی یک نقطه ندارم. دنبال یک نقطه می‌گردید و می‌گویید ندارم. اما اگر تعریف را ببینید و دنبال مصادیق آن بروید، تمام نقاط می‌شود. مثلاً بیضی چند مرکز دارد؟ دو تا. چرا؟ چون تعریفی دارد... .

شاگرد: تعریف شما با مرکز بیضی فرق دارد.

استاد: نه، ما که می‌گویی‌م برابر باشد، منظورمان برابری نسبی است. مرکز مربع کجا است؟ مرکز ندارد. چون در یک جا ضلعش نزدیک‌تر است و یک جا رأس مربع دورتر است. حالا مربع مرکز دارد یا ندارد؟

شاگرد: دارد.

استاد: نسبتش را محیط برابر هست یا نیست؟ نسبت برابر است. منظور از برابری در اینجا مقدار نیست. فاصله مرکز مربع تا رأس مربع، و فاصله آن تا وسط ضلع برابر نیست. اما از

حیث نسبت، برابر است. یعنی اگر شما نسبت‌سنجی کنید، تفاوتی نمی‌کند.

شاگرد: نسبت با فاصله چه فرقی دارد؟

استاد: نسبت هر چیزی به حسابش است. لذا در بیضی هم گفتم مرکز است. شما گفتید تعریف فرق می‌کند. درحالی‌که تعریف فرقی نمی‌کند. در بیضی چرا دو مرکز دارد؟ خودتان گفتید که دو مرکز دارد. گفتید تعریفش فرق می‌کند. تعریف آن را بگویید.

شاگرد: در هر نقطه‌ای که دست بگذاریم مجموع فاصله‌اش با دور بیضی... .

استاد: ببینید یک محاسبه نسبی کردید. یعنی گفتید من کاری ندارم که الآن همه خطوط برابر باشند. در بیضی به همه خطوط کاری ندارم. شما خودتان می‌گویید مجموع آن. مثل این است که در نمره‌های کلاس معدل‌گیری می‌کنید. آن جا معدل‌گیری می‌کنید و می‌گویید معدل کل این نقاط، این‌جا می‌شود. کانون راست و کانون چپ. لذا در مربع یا در لوزی هم این‌چنین است. مقصود من این است که مرکز یک مفهوم روشنی است، با این‌که فاصله آن با پیرامون نسبت به موازنه برابری، نه مقدار برابر، به هم نخورد. این مرکزی است که در این‌ها هست. برابری‌ای که من می‌گویم، خروجی یک تابع است.

شاگرد: شبیه مرکز ثقل.

استاد: بله، یا همان مرکز بیضی که از ایشان سؤال کردم. شما یک تابع تشکیل می‌دهید و می‌گویید مجموع این‌ها را در نظر می‌گیریم، پس این نقطه کانون بیضی می‌شود. با آن تابعی که من تشکیل دادم. نقطه را پیدا می‌کنید. لذا هر چقدر بیضی را باریک‌تر بکنید، قطر بزرگ و کوچکش را کم و زیاد کنید، جای کانون‌ها عوض می‌شود. چرا؟ چون نقطه‌ای که دو مرکز بیضی است، خروجی یک تابع است. شما باید همه این‌ها را نگاه کنید، ولی خلاصه، مرکز است. این منظور است. دقیقاً مرکز است. یعنی طبق تعریف درست، مرکز است. به همین بیان روی سطح کره، هر نقطه‌ای می‌تواند مرکز باشد. یعنی شما می‌توانید این نقطه را با پیرامون خودش محاسبه کنید و بگویید نسبتی که با نقاط پیرامون خودش دارد، برابر است. این چیزی نیست که من بگویم. در تمام کتاب‌ها به این صورت گفته‌اند. حرف من نیست که بگویید این طلبه دارد غلط می‌گوید!

روی سطح منحنی کره، کما این‌که روی سطح تخم‌مرغ، نمی‌توانید به هر نقطه‌ای بگویید که مرکز است. چون سطح تخم‌مرغ بیضوی است، نقاطی که می‌توانند برابری آن را تشکیل دهد تفاوت می‌کند. چون بیضی است. اما روی کره می‌گویید هر نقطه‌ای مرکز است.

منظور من این بود که می‌شود امری را پیدا کنیم که نقطه آغاز داشته باشد. روی سطح کره، نقطه آغازینش کجا است؟ نقطه آغازین ندارد. ای بگویید هر نقطه‌ای نقطه آغازین است. همین حرف را برخی در فهم زده‌اند. می‌گویند حلقه فهم، نقطه آغازین ندارد. وقتی ذهن ما همه کلام را حاضر کرد، حال به‌صورت مجموعی نگاه می‌کند. دو آجر را که به هم تکیه می‌دهید، این آن را نگه داشته و دیگری این را، نقطه آغاز نگهداری با کدام است؟ با آجر دست راست است یا با آجر دست چپ؟ مثال معروف دور معی این است. دو آجر را مثل هشت، به هم تکیه داده‌ای، الآن که این دو آجر ایستاده است، نقطه آغازین این ایستادن برای کدام یک از آن‌ها است؟ برای آجر دست راست است؟ یا برای آجر دست چپ؟ با هم است. هیچ‌کدام. ده‌ها در فهم همین را می‌گویند، می‌گویند وقتی کل عناصر کلام در ذهن ما حاضر شد، هوره بودایی که می‌خواهد در ذهن ما بیاید نقطه آغاز ندارد. همه با هم دست به دست می‌دهند، صدر و ذیل، اول و آخر، معانی محتمل، قرینه و ذوالقرینه، تا هوره بودی را بیاورند.

شاگرد: تشبیه به ریاضی شاید صحیح نباشد. چون ریاضی یک امر انتزاعی است ولی اتفاقی که در قوای شناختی ما می‌افتد، متصرم است و زمان‌مند است. به‌هرحال از یک جایی شروع می‌شود.

استاد: ببینید پیشرفت فهم ما ممکن است که در زمان صورت بگیرد، کما اینکه سماع کلام به این صورت است. اما اصل رسیدن مقصود به قوه فاهمه مجرد است. اتفاقا گمان من این است که کسانی که میگویند فهم، شرع ندارد و کسانی که میگویند فهم شرع دارد، مکمل هم هستند و با هم معاند نیستند. یعنی هر کدام یک جهتی را در نظر گرفتهاند که بین آنها نزاع واقعی نیست. بله، ذهن ما این کار را میکند. ولی یک مرحلهای از فهم است که کل با هم معیت میکنند. حالا آن چه من میخواهم عرض کنم، چیست؟

بازبینی #1
ایجاد شده 19 مه 2026 14:27:55 توسط ... .
به روزرسانی شده 19 مه 2026 14:29:07 توسط ... .